

بررسی و نقد استدلال تیرکمان علیه نظریهٔ مطابقت صدق

دکتر سید محمد علی حجتی

دانشگاه تربیت مدرس

چکیده:

در نظریهٔ مطابقت صدق، جملهٔ "Fa" وقتی صادق است که مطابقت داشته باشد با این واقعیت که Fa. استدلال تیرکمان با استفاده از دو قاعدهٔ استنتاجی «عکس - A» و «جایگذاری - A»، در مقابل نظریه مذکور، ثابت می‌کند که "Fa" صادق است وقتی که مطابقت داشته باشد با Gb. و بدین ترتیب هر واقعی با هر واقعیتی دیگری این همان است و همهٔ واقعیات به یک واقعیت می‌توانند تحویل یابند (واقعیت بزرگ). در مقابل مسئلهٔ فوق فرضیهٔ ما این است که اگر استدلال تیرکمان تفسیر مفهومی داشته باشد، دو قاعدهٔ مذکور برقرار نیست. و اگر تفسیر مصداقی داشته باشد، اگر چه استدلال منتج است اما تفسیری خواهد داشت که با نظریهٔ مطابقت صدق متعارض نیست.

واژگان کلیدی: نظریهٔ مطابقت صدق، استدلال، تیرکمان، واقعیت بزرگ.

مقدمه

نظریهٔ مطابقت صدق از قدیمی‌ترین و مشهورترین نظریه‌های صدق است که سابقهٔ آن دست کم به زمان ارسطو می‌رسد. در این نظریه سه مؤلفه را می‌توان تشخیص داد: چیزی که متصف به ارزش (صدق یا کذب) می‌شود یا حامل ارزش (truth-bearer)؛ چیزی که باعث اعطای ارزش صدق یا کذب به حامل ارزش می‌شود یا سازندهٔ ارزش (truth-maker)، و رابطه‌ای که بین حامل ارزش و سازندهٔ ارزش برقرار است (یا برقرار

نیست) یا رابطه مطابقت (correspondence).

در اینکه حامل ارزش و نیز سازنده ارزش چه چیزی است و منظور از رابطه مطابقت چیست، عقاید مختلفی وجود دارد که مورد عنایت مقاله حاضر نیست. در این میان، ما در این جا مشهورترین تفسیر را پذیرفته، جمله را حامل ارزش، و وقایع (facts) را به عنوان سازنده ارزش برمی‌گزینیم. منظور از جمله، جمله خبری (declarative sentence) است و فرض می‌کنیم با تکیه بر شهود عرفی، اجمالاً منظور از وقایع و رابطه مطابقت را درک می‌کنیم. به عنوان مثال، فیلسوف بودن ارسطو، شاعر بودن سعدی، پایتخت ایران بودن تهران از جمله وقایع‌اند و وقتی می‌گوئیم «ارسطو فیلسوف است» صادق است، منظور آن است که خبری که توسط آن جمله بیان می‌شود با واقعیت و حقیقتی که در عالم متحقق است، یعنی فیلسوف بودن ارسطو، مطابقت دارد.

آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم بررسی و نقد یکی از انتقادهایی است که به طور کلی، صرف‌نظر از تفاسیر مختلف در مورد مؤلفه‌های نظریه مطابقت، از نظریه مطابقت صدق به عمل آمده است، انتقادی که تحت عنوان «استدلال تیرکمان» (slingshot argument) شهرت یافته است.

ادعای این استدلال آن است که اگر صدق، عبارت باشد از مطابقت با واقعیت (یا معادل‌های سه مؤلفه مذکور)، در این صورت تمام جمله‌های صادق با یک واقعیت مطابقت خواهند داشت؛ و به عبارت دیگر، تمام وقایع به یک واقعیت تحویل برده می‌شوند، یعنی واقعیت بزرگ (great fact).

ملاحظات مقدماتی

۱- در استدلال تیرکمان - با هر تعبیری که ارائه می‌شود - از امور ذیل استفاده می‌شود: توصیف معین (definite description): اصطلاح توصیف معین اولین بار توسط راسل مطرح شده است. (Russell, Descriptions, p.167) این توصیف در زبان انگلیسی معمولاً در قالب "the so and so" آورده می‌شود، عبارتی توصیفی که با ادات معرفه

"the" آغاز می‌شود. در فارسی می‌توان عبارت «چنین و چنان» را معادل آن دانست؛ با این توضیح که در فارسی معمولاً کسره‌ای که در انتهای وصف آورده می‌شود همان نقش ادات معرفه "the" را دارد. به عنوان مثال، «یگانه مؤلف گلستان» (the author of Golestan)، «یگانه پادشاه کنونی انگلستان» (the present king of England) و نظیر آن‌ها توصیف معین می‌باشند (کلمه «یگانه» برای تأکید بر معین بودن توصیف آورده شده است و معمولاً در مثالها حذف می‌شود؛ اما باید توجه کنیم که مفهوم آن در توصیف مندرج است).

تحوالی که راسل در تحلیل توصیف معین ایجاد کرد آن بود که ادات معرفه "the" را به عنوان سور (quantifier) تلقی کرد (Russell, On Denoting, p.44)؛ سوری که دست کم شیی را در دامنه خود دارد و البته حداکثر نیز یک شیء در دامنه خود دارد (و به تعبیر دیگر، دقیقاً یک شیء را در دامنه خود دارد). و از طرف دیگر، با استفاده از محمولات و علامت تساوی (=) به وصف مورد نظر نقش محمولی می‌دهد.

بدین ترتیب، مثلاً توصیف «یگانه پادشاه کنونی انگلستان» چنین تحلیل می‌شود:
الف - دست کم یک چیز (یک شخص) هست که پادشاهی کنونی از انگلستان است؛^۱

ب - هر چیز (شخص) دیگری که پادشاهی کنونی از انگلستان باشد همان چیز (شخص) اول است.

با استفاده از نمادهای منطق جدید می‌توان تحلیل فوق را چنین نشان داد:

$(\exists x) [y \rightarrow y=x]$ پادشاه کنونی از انگلستان است) & (y) x پادشاهی کنونی از انگلستان است) (Ex)

شکل مختصر شده عبارت فوق این است:

$(\exists x) [(y) (y \rightarrow y=x)]$ پادشاهی کنونی از انگلستان است)

امروزه، گاه از علامت (Ix) استفاده می‌شود.^۲ این علامت به عنوان یک سور است که همان نقش سور وجودی و سور کلی در تحلیل مذکور از راسل را با هم دارد و به معنای «دقیقاً یک چیز» می‌باشد؛ بدین ترتیب توصیف معین مذکور را می‌توان بدین گونه نشان

داد:

(Ix) (x پادشاهی کنونی از انگلستان است)

قابل توجه است که عبارت درون پرانتز یک تابع گزاره‌ای (propositional function) است که با سور (Ix) پایبند (bounded) شده است؛ و در واقع در تحلیل راسل از توصیف معین نهایتاً آن توصیف به جمله تحویل برده می‌شود و البته این امر مورد اعتراض استراوسن واقع شده است (strawson, p. 320-44)؛ ولیکن بحث در این خصوص مورد نظراین مقاله نیست و از آن می‌گذریم. اما درون پرانتز توابع گزاره‌ای دیگری را نیز می‌توان افزود؛ به طوری که جمله جدیدی به دست آید. مثلاً اگر داشته باشیم «پادشاه کنونی انگلستان طاس است» می‌توان آن را چنین نمایش داد:

(Ix) (x طاس است & x پادشاهی کنونی از انگلستان است)

می‌توان جمله فوق را کاملاً نمادی کرد: اگر «x پادشاهی کنونی از انگلستان است» را با Kx نشان دهیم و «x طاس است» را با Bx ، در این صورت جمله فوق به صورت نمادی چنین می‌شود:

(Ix)($Kx \& Bx$)

۲- دنلان دو تفسیر (عملکرد)^۳ از توصیف معین ارائه می‌دهد (Donnellan, p. 100-14): تفسیر اسنادی (attributive) و تفسیر اشاره‌ای (referential) (اگر چه شخص راسل به تفسیر اسنادی معتقد بوده است). وی در این خصوص مثالی می‌زند: فرض کنید شخصی که آقای اسمیت را می‌شناسد در محلی با جسد اسمیت روبرو می‌شود در حالی که اسمیت به طرز فجیعی به قتل رسیده است و در این حالت می‌گوید «قاتل اسمیت دیوانه است». (Donnellan, p. 103) استفاده وی از توصیف معین «قاتل اسمیت» (Smith's murderer or The murderer of Smith) در این حالت اسنادی است و منظور از آن این است که قاتل اسمیت - هر که می‌خواهد باشد - دیوانه است. شخصی به نام جونز به اتهام قتل اسمیت دستگیر می‌شود. فرد مورد نظر ما برای دیدن محاکمه جونز در دادگاه حاضر می‌شود و اتفاقاً حرکتی از جونز ملاحظه می‌کند که عادی نیست و بار دیگر می‌گوید

«قاتل اسمیت دیوانه است». در استعمال اخیر از توصیف «قاتل اسمیت»، وی به فرد به خصوصی توجه دارد، نه به هر کسی که قاتل اسمیت باشد؛ یعنی مستقیماً جونز مورد اشاره وی می‌باشد. این استعمال را دنلان استعمال اشاره‌ای از توصیف معین می‌داند و در این حالت در واقع شخص به خصوصی مورد عنایت گوینده است و دنلان معتقد است حتی اگر کشف شود که جونز قاتل اسمیت نبوده است باز هم توصیفی که فرد مذکور به کار برده است به جونز برمی‌گردد و مشارالیه وی همان جونز است.

بدین ترتیب می‌توان گفت تفاوت کاربرد اسنادی و اشاره‌ای در آن است که در استعمال اسنادی، وصفی که در تعیین مصداق به کار می‌رود موضوعیت دارد و مورد نظر گوینده است اما در استعمال اشاره‌ای وصف فقط وسیله و عنوان است برای اشاره گوینده به مصداق؛ و موضوعیت ندارد. این مدلول و مصداق است که اولاً و بالذات مورد عنایت است. هدف، اشاره به مصداق است؛ هر چند ممکن است وصفی که در مورد آن مصداق به کار می‌رود صحت نداشته باشد. (Davidson, p.37-54)

۳- در استدلال تیرکمان از دو قاعده استنتاجی استفاده می‌شود به نام‌های «عکس - I» (I-conversion) و «جایگذاری - I» (I-substitution). در این بخش قاعده اول و در بخش بعد قاعده دوم را معرفی می‌کنیم.

قاعده: عکس - I:

دو جمله "Fa" و " $(\exists x)(x=a \ \& \ Fx)$ " منطقاً معادل یکدیگرند و لذا می‌توانند در یک استدلال جایگزین یکدیگر شوند بدون آنکه اعتبار آن استدلال مخدوش شود. به عنوان مثال، جمله «ارسطو فیلسوف است» منطقاً معادل است با جمله «ارسطو همان کسی است که ارسطو است و فیلسوف است».

قبل از آن که به دلیل این امر پردازیم لازم است به نکته‌ای در نظریه توصیفی راسل اشاره کنیم. به نظر راسل، اسامی خاص معمولی نظیر «ارسطو»، «سقراط»، «هومر» و امثال آنها، در واقع علامت اختصاری یک یا چند وصفی هستند که مدلول آن اسامی را مشخص می‌کنند (Russell, *Descriptions*, p. 178) و به همین دلیل، تحلیل منطقی این

نوع از اسامی نظیر تحلیلی خواهد بود که برای توصیف معین ارائه شد. به عبارت دیگر، در تحلیل راسل نام «ارسطو» تحلیلی خواهد داشت بدین گونه: x یگانه‌ای که ارسطو است. و به زبان منطقی نمادی داریم: (ارسطو $x = Ix$). با این توضیح، حال پیردازیم به اینکه چرا معادله منطقی فوق برقرار است.

اگر "Fa" صادق باشد در مورد جمله دوم می‌توان گفت ارزش عبارتی که در سمت راست تساوی قرار دارد فقط منوط به $(Ix)(x=a)$ است؛ زیرا اگر مقدار x برابر a است پس Fx می‌شود Fa و چون "Fx" صادق است، عطف یک جمله صادق در یک جمله دیگر، طبق مباحث منطقی، تأثیری در ارزش آن جمله دیگر نخواهد داشت. پس می‌توان در طرف راست تساوی فوق از جمله "Fx" صرف نظر کرد. از طرف دیگر همانطور که ذکر شد در نظریه راسل می‌توان اسم خاص "a" را که در طرف چپ تساوی قرار دارد چنین تحلیل کرد: $(Ix)(x=a)$ (همین فرم در بعضی از تقریرهای استدلال تیرکمان به کار رفته است. (Rodriguez, p. 520) بنابراین، در صورت صادق بودن "Fa"، جمله دوم معادل $(Ix)(x=a) = (Ix)(x=a)$ خواهد بود؛ و واضح است که صادق است. حال اگر "Fa" کاذب باشد جمله عطفی سمت راست تساوی فوق کاذب خواهد شد و تساوی a با جمله کاذب نیز کاذب خواهد بود. از طرف دیگر، اگر "a = (Ix)(x=a & Fx)" صادق باشد معادل آن نیز صادق است؛ یعنی $(Ix)(x=a) = (Ix)(x=a & Fx)$ صادق خواهد بود. اگر جمله اخیر را با قواعد منطقی محمولات به مقدار x برابر a تخصیص بزنیم خواهیم داشت: $(a=a) = (a=a & Fa)$. حال چون جمله "a=a" در هر حال صادق است پس صدق جمله فوق وقتی برقرار است که Fa نیز صادق باشد و نیز کذب جمله فوق وقتی است که Fa کاذب باشد؛ بنابراین، از صدق یا کذب جمله اول صدق یا کذب جمله دوم نتیجه می‌شود و بالعکس؛ پس دو جمله منطقی معادلند.

۴- در استدلال تیرکمان از اصلی استفاده می‌شود به نام «اصل ترکیب» (compositionality principle). منظور از این اصل آن است که دلالت (significance) یک عبارت، تابعی از دلالت اجزاء آن عبارت است (و نحوه‌ای که آن اجزاء با یکدیگر

ترکیب می‌شوند). گاه از دلالت مذکور، دلالت مفهومی مراد است؛ اما معمولاً از آن دلالت مصداقی مورد نظر است. و همین تعبیر اخیر است که در استدلال تیرکمان در مورد توصیف‌های معین مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، اگر در یک متن، توصیف معینی را که هم مصداق توصیف معین دیگری است، به جای آن جایگزین کنیم، دلالت و ارزش صدق یا کذب متن تغییر نخواهد کرد. این جایگزینی بدون تغییر در دلالت رابه نام قاعدهٔ «جایگذاری - I» شناسایی می‌کنیم. مثلاً از جملهٔ «میزی که رویش نشسته‌ام سفید است» و جملهٔ «میزی که رویش نشسته‌ام همان میزی است که کتابم رویش است» می‌توان نتیجه گرفت که «میزی که کتابم رویش است سفید است». به زبان منطقی جدید می‌توان استنتاج فوق را چنین نمادگذاری کرد:

$$[W(Ix)(Sx) \ \& \ (Ix)(Sx) = (Ix)(Bx)] \rightarrow W(Ix)(Bx)$$

و تعبیر به کار رفته اینچنین است:

Wx : سفید است؛

$(Ix)(Sx)$: میزی که رویش نشسته‌ام؛

$(Ix)(Bx)$: میزی که کتابم رویش است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال هفتم علوم انسانی

استدلال تیرکمان

سابقهٔ استدلالی که دربارهٔ آن بحث خواهیم کرد، بیش از صد سال است. این استدلال اول بار در آثار فرگه ملاحظه شده است (Frege, p. 62-5) و به همین دلیل، گاه تحت عنوان «استدلال فرگه» از آن یاد می‌شود. نامهای دیگری نیز به آن داده‌اند، از جمله «استدلال مصداقی» (extensionality argument)، «استدلال برای تابعیت ارزشی» (argument for truth-functionality). (Brandl, P. 421-26) اما از سال ۱۹۸۱ به بعد، این استدلال تحت عنوان «استدلال تیرکمان» مشهور شده است و این نام را پری و باروایز مشترکاً به آن داده‌اند^۴ (Barwise and perry, P. 387-403)

ادعای استدلال تیرکمان آن است که اگر براساس نظریهٔ مطابقت صدق، یک جملهٔ

خبری وقتی صادق است که با آن واقعیتی که بازگو می‌کند مطابق باشد، هر جمله صادق دلخواهی نیز با همان واقعیت مذکور مطابقت خواهد داشت؛ در این صورت، یا باید از وجودشناسی واقعیات دست برداشت و یا احتیاجی به وجود وقایع متمایز نیست و صرفاً یک واقعیت می‌تواند مطابق همه جمله‌های صادق باشد. به عنوان مثال، جمله «برف سفید است» صادق است؛ زیرا با این واقعیت که برف سفید است مطابقت دارد. حال ادعای استدلال تیرکمان آن است که جمله‌های «چمن سبز است»، «عدد چهار بزرگتر از عدد دو است»، «تهران پایتخت ایران است» و... همگی با همان واقعیت برف سفید مطابقت دارند؛ و به عبارت دیگر، تمامی جمله‌های مذکور با یکدیگر این همان یا مساویند. ملاحظه می‌کنیم که نتیجه مذکور خلاف شهود و نیز خلاف آن چیزی است که در نظریه مطابقت صدق مطرح است.

افراد متعددی به طرح استدلال مذکور با تعابیر مختلف پرداخته‌اند. از جمله آن‌ها گودل (Godel, P. 125-53)، چرچ (Curch, P. 24)، کواین (Quine, p. 139-59)، دیویدسن (Davidson, p. 41-54) و سرل (Searle chapter) می‌باشند. یکی از روشن‌ترین این تعابیر، تقریری است که استیفان نیل از نظر گودل ارائه می‌دهد (Neal, P. 778-9)؛ بدین شرح:

فرض کنید سه جمله "Fa" و "a ≠ b" و "Gb" همگی صادق باشند. و هر یک بیانگر واقعیتی متمایز از دیگری باشد، به ترتیب واقعیت‌های f_1, f_2, f_3 . حال از آنجا که جمله ۴ براساس قاعده «عکس - I» معادل یا هم معنای جمله ۱ می‌باشد، پس بیانگر واقعیت f_1 است. و با همین دلیل، جمله ۵ معادل جمله ۲ بوده و بر f_3 دلالت دارد.

1- Fa

2- a ≠ b

3- Gb

4-a=(Ix)(x=a & Fx)

5-a=(Ix)(x=a & x≠b)

6-b=(Ix)(x=b & Gx)

$$7-b=(Ix)(x=b \ \& \ x \neq a)$$

از طرف دیگر، توصیفهای معین « $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ » و « $a=(Ix)(x=a \ \& \ x \neq b)$ » به لحاظ اینکه هر دو بر یک مصداق واحد، یعنی a ، دلالت دارند؛ پس هم مصداقند و بر مبنای قاعده «جایگذاری - I» جمله‌های ۴ و ۵ که اجزایشان مدلول واحدی دارند با هم معادل (یا هم معنا) بوده و بر یک واقعیت دلالت دارند، یعنی $f_1=f_2$.

حال، بنا به قاعده «عکس - I» جمله ۶ معادل یا هم معنای جمله ۳ است، پس بر f_3 دلالت دارد. و نیز جمله ۷ معادل جمله ۲ بوده بر f_2 دلالت دارد. و از آنجا که توصیفهای معین « $b=(Ix)(x=b \ \& \ Gx)$ » و « $b=(Ix)(x=b \ \& \ x \neq a)$ » یعنی b ، دارند پس هم مصداق بوده و بر مبنای قاعده «جایگذاری - I» اجزاء جمله‌های ۶ و ۷ مدلولهای واحدی دارند؛ پس آن دو جمله با هم معادلند و بر یک واقعیت دلالت دارند، یعنی $f_2=f_3$.

بدین ترتیب، از یک طرف f_2 با f_1 و از طرف دیگر با f_3 مساویست، یعنی $f_1=f_2=f_3$. به عبارت دیگر، همه واقعیات با هم برابرند، یعنی می‌توان همه آن‌ها را به یک واقعیت (بزرگ) تحویل برد.

با استفاده از اشاره‌هایی که برای آن رجیستر می‌کنند (Register, p. 10-12) می‌توان استدلال‌گودل را چنین بازنویسی کرد:

همان سه جمله صادق "Fa"، "a≠b" و "Gb" را فرض کنید. حال با عنایت به آنچه از هم مصداق بودن توصیفهای معین و معادلهای منطقی جمله‌ها که در تقریر پیشین ذکر شد می‌توان نوشت:

۱- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که Fa : فرض بدیهی؛

۲- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که « $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ » قاعده «عکس - I»؛

۳- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که « $a=(Ix)(x=a \ \& \ x \neq b)$ » قاعده «جایگذاری - I»؛

۴- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که $b=(\exists x)(x=b \ \& \ x \neq a)$; تعادل؛

۵- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که $b=(\exists x)(x=b \ \& \ Gx)$: قاعدهٔ «جایگذاری - I»؛

۶- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که Gb : قاعدهٔ «عکس - I».

گذر از شمارهٔ ۳ به ۴ بر این مبناست که دو جملهٔ ذیل منطقاً معادل یکدیگرند: $a \neq b = b \neq a$ در نتیجه معادلهای هر یک از طرفین نیز معادل منطقی خواهند بود، یعنی:

$$\{a = a = (\exists x)(x = a \ \& \ x \neq b)\} \equiv \{b = (\exists x)(x = b \ \& \ x \neq a)\}$$

لوی تعبیر دیگری از استدلال تیرکمان ارائه می‌دهد که اگر چه از نظر محتوا همان استدلال گودل را دارد اما قالب و شکل نسبتاً جدیدی دارد (Lowc, p.8):

فرض کنید P یک جملهٔ صادق دلخواه و نیز a یک شیء دلخواه باشد. می‌توان ثابت کرد که از نظر منطقی P معادل است با $\{a\} = \{x: x = a \ \& \ P\}$ (یعنی P معادل است با این جمله: مجموعه‌ای که تنها عضوش a است این همان است با مجموعه‌ای که به ازاء هر عضوش x آن x با a این همان است و P برقرار است).

دلیل برقراری معادلهٔ فوق آن است که اگر P صادق باشد، ارزش عبارت $\{x: x = a\}$ کاملاً به $\{x: x = a \ \& \ P\}$ منوط خواهد بود؛ زیرا از نظر منطقی اگر دو جمله عطف به یکدیگر شده باشند و یکی صادق باشد، ارزش جملهٔ مرکب آن‌ها به ارزش جملهٔ دیگر منوط خواهد بود، یعنی اگر جملهٔ دیگر صادق باشد کل جملهٔ عطفی صادق، و اگر کاذب باشد کل جملهٔ عطفی کاذب خواهد بود. حال این عبارت اخیر نیز بر مجموعه‌ای حکایت می‌کند که همهٔ اعضایش a است و به تعبیر دیگر مجموعه‌ای است که تنها عضوش a می‌باشد. پس داریم: $\{a\} = \{a\}$ و بدیهی است که این تساوی همیشه برقرار و صادق است.

حال اگر جملهٔ $\{a\} = \{x: x = a \ \& \ P\}$ صادق باشد در صورتی تساوی در آن برقرار است که P صادق باشد. از طرف دیگر، اگر P کاذب باشد، عطف آن با هر جملهٔ دیگر

نتیجه کذب را به بار می‌آورد و تساوی $\{a\}$ با جمله‌ای کاذب نیز خود کاذب است؛ زیرا خبر از تساوی بین مجموعه‌ای یک عضوی با امری کاذب را می‌دهد؛ پس جمله دوم کاذب می‌شود. از طرف دیگر، می‌توان عبارت سمت چپ تساوی را به شکل $\{x:x=a\}$ نوشت. در این صورت، به علت این که $\{x:x=a\} = \{x:x=a\}$ همیشه برقرار است، جمله دوم در صورتی کاذب خواهد بود که P کاذب باشد؛ پس دو جمله در صدق و کذب معادلند. با این مقدمه، استدلال لوی چنین ادامه می‌یابد:

فرض کنید P و Q دو جمله صادق اختیاری باشند و a نیز شیئی اختیاری باشد. بدیهی است که این‌همانی ذیل همیشه برقرار است:

(۱) - این واقعیت که P این‌همان است با این واقعیت که P ؛

به جای P دوم معادل آن را می‌گذاریم، خواهیم داشت:

(۲) - این واقعیت که P این‌همان است با این واقعیت که $\{a\} = \{x:x=a \ \& \ P\}$.

از طرف دیگر، به همان شکلی که برای P گفته شد، می‌توان جمله Q را معادل منطقی

این جمله دانست: $\{a\} = \{x:x=a \ \& \ Q\}$. حال به علت اینکه دو عبارت $\{a\} = \{x:x=a \ \& \ P\}$

و $\{a\} = \{x:x=a \ \& \ Q\}$ بر یک مدلول، یعنی مدلول $\{a\}$ دلالت دارند پس با هم معادلند و

لذا قابل جایگزینی به جای یکدیگرند (به تعبیر دیگر، به علت اینکه در دو تساوی فوق

سمت چپ تساویها با هم برابر و معادلند پس سمت راست آنها نیز با هم معادلند). اگر

عبارت اخیر را در ۲ به جای معادلش قرار دهیم خواهیم داشت:

(۳) - این واقعیت که P این‌همان است با این واقعیت که $\{a\} = \{x:x=a \ \& \ Q\}$

طرف دوم این اینهمانی با Q معادل است پس داریم:

(۴) - این واقعیت که P این‌همان است با این واقعیت که Q .

بدین ترتیب هر جمله صادقی با هر جمله صادق دیگری این‌همان خواهد شد.

نباشد که هست و اخلاقی است؟ و چه چیزی موجب صدق «سقراط اخلاقی است» می‌شود اگر این واقعیت نباشد که او همان کسی است که هست و اخلاقی است؟ اما در این صورت برای سقراط چگونه است که کسی باشد که هست و اخلاقی است اگر چنین نباشد که هویتی که این همان با سقراط است این همان باشد با هویتی که این همان است با سقراط و اخلاقی است؟ (متناظر با آنچه گفته شد، در مورد این همان بودن ۳ و ۴ می‌توان مطلب را بازگو کرد).

علاوه بر این، رد‌ریگر معتقد است که شهود ما با این همان بودن ۲ و ۳ نیز موافقت دارد؛ زیرا به علت اینکه هویتی که این همان است با سقراط و اخلاقی است (یعنی سقراط) همان هویتی است که این همان است با سقراط و آتنی است (یعنی سقراط): اینها حقایقی از این همانی بین هویت‌های یکسان هستند. بدین ترتیب حاصل اجتماع اینهمانی‌های فوق چنین خواهد بود:

«سقراط اخلاقی است» مطابق است با این واقعیت که سقراط آتنی است.

اما به نظر رد‌ریگر اشکال در این است که شهود مذکور با شهود دیگری که بیان می‌کنیم در تعارض قرار می‌گیرد؛ زیرا اگر واقعیت‌های ۲ و ۳ این همان هستند به این دلیل که اینهمانی بین یک هویت، یعنی سقراط، را بیان می‌کنند، پس همینطور آن دو واقعیت باید این همان باشند با:

(۵) - این واقعیت که (سقراط = x) = (سقراط = x) = (Ix).

واقعیت اخیر می‌گوید که سقراط سقراط است؛ اما مطمئناً این واقعیت که سقراط سقراط است با این واقعیت که سقراط اخلاقی یا آتنی است متفاوت است؛ و لذا در اینجا ما با تعارض شهودها سروکار داریم.

نتیجه‌ای که رد‌ریگر از این بحث می‌گیرد آن است که سرل نمی‌تواند با تمسک به شهود عرفی استدلال تیرکمان را رد کند؛ زیرا این شهود گاه له و گاه علیه آن استدلال قابل اعمال است لذا بهتر است سرل به دنبال یافتن معیاری واضح برای اینهمانی یا تمایز واقعیتها باشد.

در مورد قاعده «عکس - I» این سؤال نیز به ذهن می‌رسد که آیا این قاعده در مورد کلمات تهی نیز قابل اعمال است؟ باید گفت که پاسخ منفی است. مثلاً اگر "a" یک نام تهی باشد، یعنی مصداقی نداشته باشد، استنتاج Fa از $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ غلط خواهد بود؛ به تعبیر دیگر می‌توان گفت در چنین حالتی $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ صادق، اما Fa کاذب خواهد بود. دلیل این امر آن است که بنا به تحلیل راسلی از توصیفهای معین، سمت راست تساوی فوق کاذب است. از طرف دیگر، سمت چپ تساوی نیز می‌تواند با تحلیل راسلی چنین نوشته شود: $(Ix)(x=a)$ (همانطور که ملاحظه کردیم استدلال تیرکمان سرل از همین تحلیل استفاده کرده است). حال وقتی که "a" تهی باشد، ارزش $(Ix)(x=a)$ نیز کاذب خواهد بود؛ پس دو طرف تساوی ارزش یکسانی خواهند داشت و آن اینهمانی صادق خواهد بود، اما Fa کاذب خواهد بود چون اصلاً نام "a" مصداقی ندارد که صفت F را داشته باشد.

اگر در چنین مواردی پیشنهاد فرگه را بپذیریم (Frege, p. 70) مبنی بر اینکه مدلول نامها (و نیز توصیفها)ی معین تهی صفر است، باز هم تعادل منطقی مورد نظر برقرار نخواهد بود؛ زیرا فرض کنید $a=0$ و Fx به معنای $x > 100$ باشد. در این صورت، می‌توان گفت: $0=(Ix)(x=0 \ \& \ x > 100)$ (زیرا سمت راست تساوی، توصیفی تهی است و بنابه فرض مدلولش صفر است)؛ اما از آن نمی‌توان $F0$ را نتیجه گرفت؛ زیرا نامعقول است که بگوئیم صفر بزرگتر از 100 است.

اما به نظر می‌رسد در نظریه مطابقت، وقتی بحث از واقعیتها و مطابقت جمله‌ها با آنها می‌شود، اساساً منظور از آنها واقعیتهای موجود است نه افسانه‌ای یا تخیلی (اگر چه به طور کلی بحث از صدق خبرهای تخیلی و افسانه‌ای بحث مهمی است و هر نظریه‌ای که در باب صدق ارائه می‌شد باید موضع خود را نسبت به آنها مشخص نماید). در این صورت، می‌توان گفت استدلال تیرکمان نیز که مقابل نظریه مطابقت صدق مطرح می‌شود به هویتها و وقایعی باید بپردازد که موجودند و لذا کلمات تهی و جمله‌های شامل آنها تخصصاً خارج از بحث خواهند بود.

اما ایراد دیگری که از جانب گراهام‌پی مطرح می‌شود (Epi, p. 125) آن است که اگر در مورد توصیف‌های معین عقیدهٔ راسل را داشته باشیم، Fa یک واقعیت اتمی را بیان خواهد کرد به این معنی که شیء خاص a وصف F خواهد بود، در حالی که $a = (Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ به دلیل مسور بودن، بر یک واقعیت کلی (general) دلالت خواهد داشت؛ به این معنی که در آن از سورکلی استفاده شده است و از نظر راسل قضیه کلی بر یک واقعیت کلی دلالت می‌کند (Russell, the philosophy of Logical Atomism, p. 135-6) و به منزلهٔ عطف واقعیت‌های جزئی نیست. مثلاً از نظر راسل جمله «هر انسانی فانی است» به منزله آن نیست که «علی فانی است و احمد فانی است و...» (در حالی که در جای نقطه چین اسامی همه افراد، اگر مقدور باشد، نوشته می‌شود) و این حقایق جزئی کفایت از قضیهٔ کلی نمی‌کنند بلکه علاوه بر آن جمله مذکور، بر یک واقعیت کلی حکایت دارند؛ یعنی «فانی بودن همهٔ انسانها». حال معلوم است که واقعیت‌های اتمی و کلی از یکدیگر متمایزند. پس دو جملهٔ فوق معادل یکدیگر نیستند. از طرف دیگر، اگر توصیف‌های معین را به گونهٔ اشاره‌ای تفسیر کنیم، یعنی وصف معین بر شیئی خاص دلالت داشته باشد به طوری که هدف اصلی اشاره کردن به آن شیء و وصف نقشی فرعی داشته باشد، Fa بر یک واقعیت یک تایی (monadic) دلالت خواهد داشت (که با استفاده از محمول یک موضعی بیان خواهد شد)؛ یعنی متصف شدن a به صفت F ، در حالی که $a = (Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ یک واقعیت دو تایی (dyadic) را بیان خواهد کرد (که با استفاده از یک رابطهٔ دو موضعی بیان می‌شود)؛ یعنی نسبت اینهمانی بین یک زوج از a و a . حال مجموعهٔ واقعیت‌های یک تایی از واقعیت‌های دو تایی متفاوت خواهد بود و لذا بار دیگر آن دو جمله معادل هم نخواهند بود. اختلاف اخیر را می‌توان به گونهٔ دیگری نیز مورد بررسی قرار داد؛ بدین گونه که جملهٔ دوم که بیان‌کنندهٔ اینهمانی بین یک زوج از a و a است، معادل جملهٔ " $a=a$ " می‌باشد که جمله‌ای تحلیلی و ضرورتاً صادق است، در حالی که جملهٔ " Fa " می‌تواند تالیفی و ممکن‌الصدق باشد.

البته در مورد قاعدهٔ «عکس - I» معمولاً تفسیر راسلی (اسنادی) در مورد توصیف

معین مطرح می‌شود و استیفان نیل به همراه جاش دیور در پاسخ به انتقاد اپی مبنی بر اینکه در قاعده مذکور با دو واقعیت متمایز روبرو هستیم و لذا دو جمله مورد بحث معادل نیستند، چنین پاسخ داده‌اند که آنچه در مورد یک قاعده استنتاجی مهم است آن است که حافظ صدق (tuth-preserving) باشد، به این بیان که از صدق جمله "Fa" صدق جمله " $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ " به دست آید و بالعکس (Neal and Dever, p. 165) و این امر نیز در اینجا متحقق است. قاعده استنتاجی، حافظ معنا (meaning preserving) نیست تا لازم باشد که هر دو جمله فوق دقیقاً یک معنا داشته باشند.

اما نکته‌ای که در اینجا باقی می‌ماند آن است که در تمامی تعابیری که از استدلال تیرکمان به عمل آمده است با این عبارت روبرو هستیم: «این واقعیت که Fa». به نظر می‌رسد عبارت فوق فقط به ارزش صدق یا کذب جمله "Fa" اشاره ندارد بلکه به محتوا و اینکه چه واقعیتی مورد نظر است نیز اشاره دارد؛ لذا نمی‌توان صرفاً به جانشینی جمله‌های منطقی معادل در این نوع عبارات اکتفا کرد. پس ایراد اپی می‌تواند همچنان به قوت خویش باقی باشد، مگر آنکه برای واقعیت کلی که ما با $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ است چاره‌ای بیاندیشیم.

شاید بتوان چنین گفت که اگر چه جمله مذکور مسور است اما به علت اینکه اولاً متغیر x منحصر به فرد است و ثانياً مقدار a را دارد و ثالثاً صفت F را دارد همه این خصوصیات باعث می‌شود که حاصل جمله مذکور یک واقعیت خاص (اتمی) باشد، یعنی F بودن a در این صورت جمله مذکور همان واقعیتی را بیان می‌کند که جمله Fa آن را بیان می‌کند. مگر آنکه فرد با کوا این هم رأی شده بگوید مساوی a بودن ($=a$) خود یک محمول است (Neal, p. 773) (مثلاً سقراط بودن، خودش یک محمول است مانند سایر محمولها)؛ در این صورت، ایراد اپی پابرجا مانده و هنوز ما با یک واقعیت کلی روبرو هستیم.

نقد قاعده «جایگذاری - I»

«اصل ترکیب» مورد اتفاق همگان است و در استدلال تیرکمان از این اصل برای جایگزین کردن توصیفی معین به جای توصیف معین دیگر استفاده شده است. اما مشهور آن است که اصل مذکور در مورد عبارات مفرد (singular terms) به کار می‌رود، در حالی که توصیف معین در تحلیل راسل عبارتی است مسور، و مفرد نیست. منظور از عبارت مفرد، عبارتی است که شیء بخصوصی را مورد اشاره قرار داده و دلالت بر آن داشته باشد. مثلاً می‌توان در جمله «جیحون در افغانستان است» به جای «جیحون» که عبارتی مفرد است، کلمه «آمودریا» را که هم مصداق آن است گذاشت و جمله «آمودریا در افغانستان است» به دست می‌آید که با جمله اول هم ارزش است.

بدین ترتیب در تعابیر مختلفی که از استدلال تیرکمان آمد، در جایی که توصیف $(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$ با توصیف $(Ix)(x=a \ \& \ x \neq b)$ (یا نظایر آن‌ها) جایگزین می‌شود به اشتباه از قاعده «جایگذاری - I» استفاده شده است و لذا استدلال منتج نیست.

اغلب افراد برای حل معضل فوق پیشنهاد داده‌اند که تفسیر اشاره‌ای از توصیف معین لحاظ شود. در این صورت، وصف به کار رفته صرفاً عنوانی مشیر به مدلول و مصداق آن است و موضوعیت ندارد و در واقع شبیه یک عبارت مفرد خواهد بود. از طرف دیگر، به علت اینکه هر دو توصیف مذکور مساوی با a هستند پس هم مصداقند و می‌توان قاعده «جایگذاری - I» را در مورد آن‌ها به کار برد.

اما نکته‌ای که در اینجا باقی می‌ماند آن است که در کل استدلال باید همین تفسیر اشاره‌ای از توصیف معین ثابت باقی بماند. در این صورت قاعده «عکس - I» با ایراداتی مواجه خواهد شد که در بخش قبل از آن‌ها یاد شد.

اما ظاهراً شخص راسل و وایتهد مجاز دانسته‌اند که اگر توصیف معینی صرفاً یک مصداق در دامنه خود داشته باشد، بتوان آن را همچون یک عبارت مفرد تلقی کرد. (Rodriguez, p.518) حال توصیفهایی که در استدلال تیرکمان به کار گرفته می‌شود یک مصداق در دامنه خود دارند (a یا b به حسب تعابیر مختلف از توصیف معین). نتیجه

آنکه هم می‌توان تفسیر راسلی (اسنادی) از توصیفهای معین داشت و هم اینکه قاعدهٔ «جایگذاری - I» را در مورد آن‌ها اعمال کرد.

اما هنوز نکتهٔ دیگری باقی می‌ماند. همانطور که در بخش قبل اشاره شد، مقدماتی که در استدلال تیرکمان به کار رفته‌اند به نظر می‌رسد از نوع متنهای مفهومی (یا گرایشی) (propositional attitude) هستند. جملهٔ «سعید باور دارد که جیحون در افغانستان است» یک متن مفهومی است، به این بیان که متعلق باور سعید محتوا و مفهومی است که از عبارت «جیحون در افغانستان است» مستفاد می‌شود. حال اگر کلمهٔ هم مصداق «جیحون» را، مثلاً «آمودریا» را، در آن جایگزین کنیم و داشته باشیم «سعید باور دارد که آمودریا در افغانستان است» جملهٔ اخیر می‌تواند کاذب بوده و سعید چنین باوری را نداشته باشد (زیرا ممکن است سعید نداند که جیحون همان آمودریا است).

لذا در متنهای مفهومی جایگزین کردن عبارات هم مصداق ضرورتاً جمله‌های هم ارزش را به دنبال ندارد. معمولاً عبارات یا افعالی که دلالت بر گرایشی داشته باشند موجب می‌شوند که یک متن مفهومی شود، عباراتی مانند «باور دارد»، «می‌گوید»، «تصور می‌کند»، «فکر می‌کند» و نظایر آن‌ها. حال در استدلال تیرکمان معمولاً به مقدمه‌ای می‌رسیم که دارای عبارتی است که می‌تواند متن را مفهومی کند. این مقدمه به انحاء مختلف بیان می‌شود و در اینجا آن عبارت به خصوص را به قلم ایتالیک نشان می‌دهیم:

- این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که $\exists x(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$

- این واقعیت که Fa این همان است با این گزاره که $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$

- "Fa" مطابقت دارد با این واقعیت که $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$

- این باور که Fa این همان است با این باور که $a=(Ix)(x=a \ \& \ Fx)$

حال می‌توان گفت اگر چه توصیف معین در سمت راست تساوی $a=(Ix)(x=a \ \& \ x \neq b)$ بنا به گفتهٔ راسل و وایتهد با توصیف معین در متن مفهومی فوق هم مصداق بوده و می‌توان از قاعدهٔ «جایگذاری - I» استفاده کرد، اما چون متن، مفهومی است کافی نیست

که این جانشین فقط هم مصداق با توصیف اول باشد، بلکه باید هر دو توصیف هم معنا بوده و حکایت از یک واقعیت داشته باشند، در حالی که از اجزاء واقعیت در یکی از آن‌ها F بودن a است و در دیگری b نبودن a ($a \neq b$)، و اینها دو جزء مختلفند و باعث می‌شوند که ما با دو واقعیت متمایز روبرو باشیم. به عنوان مثال، توصیفهای «همان کسی که سقراط است و اخلاقی است» و «همان کسی که سقراط است و آتنی است» هر دو یک مصداق دارند، یعنی سقراط؛ اما سقراط در توصیف اول از حیث اخلاقی بودن مورد اشاره است و در دومی از حیث آتنی بودن؛ و چون این دو حیثیت موضوعیت دارند و دخالت در تعیین مصداق دارند، اختلاف آن‌ها موجب می‌شود که در متن مفهومی نتوان آن‌ها را به جای هم به کار برد.

مگر آنکه به طور کلی منکر آن باشیم که مقدمات استدلال از متنهای مفهومی‌اند. در این صورت با استدلالی سروکار خواهیم داشت که در مورد جمله‌ها صرفاً معادل منطقی بودن و در مورد توصیفها صرفاً هم مصداق بودن آن‌ها مورد نظر خواهد بود؛ یعنی کاملاً یک استدلال مصداقی خواهیم داشت. اگر چنین باشد به نظر ما استدلال تیرکمان منتج خواهد بود ولی تفسیری خواهد داشت که معارض با نظریه مطابقت صدق نخواهد بود. نتیجه استدلال آن است که «این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که Gb » (مثلاً این واقعیت که سقراط اخلاقی است این همان است با این واقعیت که ارسطو فیلسوف است). حال می‌توان گفت اگر قرار باشد که با واقعیتهای اخلاقی بودن سقراط و فیلسوف بودن ارسطو سروکار نداشته باشیم و صرفاً صدق این جمله‌ها مورد نظر باشد، در میان آن واقعیتها این همانی به کار رفته نیز نخواهد بود (هر چند از عبارت «این واقعیت که» استفاده شده است و همین امر باعث پیش آمدن اشتباه می‌شود)، بلکه در میان ارزش آن جمله‌ها خواهد بود و معلوم است که صدق، این همان با صدق است. در این صورت، همه جمله‌های صادق با هم این همان خواهند شد، اما صرفاً از حیث صادق بودن و به نظر نمی‌رسد اشکالی در این امر وجود داشته باشد. این مطلب درست همان نتیجه‌ای است که فرگه به آن می‌رسد (Frege, p. 65). ممکن است گفته شود بعضی صدقها ضروریند و

بعضی ممکن و با هم متفاوتند. در پاسخ باید گفت که بحث ضرورت و امکان در متنهای مفهومی مطرح می‌شوند نه مصداقی که فرض مسأله ماست.

بدین ترتیب، به نظر نمی‌رسد استدلال تیرکمان با تفسیر اخیر، با نظریه مطابقت صدق، که تفسیری دیگر دارد، تعارض داشته باشد.

در اینجا مناسب است به بعضی از لوازم پذیرش استدلال تیرکمان اشاره کنیم. ساختار ترکیبی «این واقعیت که...» که در مقدمه‌های استدلال تیرکمان ملاحظه کردیم و گاه از آن به ادات غیر تابع ارزشی (non-truth functional connective) تعبیر می‌شود، می‌تواند در مورد سایر عبارات گرایشی تعمیم یابد، مانند «این باور که...»، «این عقیده که...» «این گزاره که...»، «این موقعیت که...» «به این علت که...» و... اگر نتیجه استدلال تیرکمان را در این موارد اعمال کنیم تمایز میان باروها، عقیده‌ها، گزاره‌ها، موقعیتها، علتها و... از میان خواهد رفت و همگی به ترتیب به یک باور بزرگ، یک عقیده بزرگ، یک گزاره بزرگ، یک موقعیت بزرگ، یک علت بزرگ و... تحویل شده، نظریه‌های معرفت‌شناسی و ادراک با چالش جدی روبرو خواهند شد. در واقع تمایز ادراکات و معرفتها از میان خواهد رفت و متعلق آن‌ها همگی به یک چیز بر خواهد گشت. از طرف دیگر، نظریه‌های متافیزیکی در مورد روابط علی بین واقعیتها با مشکلی جدی روبرو خواهد شد؛ زیرا اگر قرار باشد همه واقعیتها به یک واقعیت بزرگ تحویل یابد، هر چیزی علت هر چیز دیگر و هر چیزی معلول هر چیز دیگر خواهد شد و در واقع سخن از واقعیتها و علتها و معلولها (به صیغه جمع) بی معنی خواهد بود و شاید بحث علیت کاملاً از مبحث متافیزیک حذف گردد. همچنین واقعیتها به عنوان اموری که سازنده ارزش (صدق) قضایا هستند، جای خود را به فقط یک سازنده ارزش صدق خواهند داد و در این صورت سخن از سازندگان صدق (به صیغه جمع) معنی نخواهد داشت. به همین دلیل، سخن از حاملین ارزش (به صیغه جمع) معنی نخواهد داشت؛ زیرا همه جمله‌ها یا گزاره‌ها با یکدیگر این همان خواهند بود.

از طرف دیگر، اگر جهانهای ممکن با وقایع سروکار داشته باشند، تفسیر یا تحویل

وقایع که از نتایج استدلال تیرکمان است تأثیر مستقیمی در تفسیر از جهانهای ممکن خواهد داشت و در واقع اگر بیشتر از یک واقعیت بزرگ موجود نباشد یک جهان ممکن هم بیشتر نخواهیم داشت؛ در نتیجه، بحث از موجهات در منطق کاملاً دستخوش تغییر خواهد شد و مفاهیم «ضرورت» و «امکان» که از عملگرهای مفهومی (intensional operator) محسوب می‌شوند به سرنوشت سایر مفاهیم گرایشی دچار شده و به نظر می‌رسد به همین دلیل بوده است که افرادی مانند کواین به طور کلی از منطق موجهات چشم پوشیده‌اند و آن را موجه نمی‌دانند. (Quine, *word and object*, p.148). به هر حال اگر نتیجه استدلال تیرکمان را حذف و وجودشناسی وقایع یا عدم تمایز میان وقایع محسوب کنیم هر نظریه‌ای اعم از متافیزیکی، معرفت‌شناختی و یا منطقی که به نحوی با وقایع سروکار دارد، تحت تأثیر آن نتیجه واقع خواهد شد.

نتیجه

در استدلال تیرکمان، علیه نظریهٔ مطابقت صدق از دو قاعده استفاده می‌شود:

۱- قاعدهٔ «عکس - I»: جمله "Fa" معادل منطقی جملهٔ " $(\exists x)(x=a \ \& \ Fx)$ " "a" است. مثلاً از «سزار طاس است» می‌توانیم نتیجه بگیریم که «سزار همان کسی است که سزار است و طاس است» و بالعکس.

۲- قاعدهٔ «جایگذاری - I»: $[(\exists x)(Fx) = (\exists x)(Hx), G(\exists x)(Fx)] \rightarrow G(\exists x)(Hx)$ مثلاً میزی که بر روی آن نشسته‌ام سفید است. میزی که بر روی آن نشسته‌ام میزی است که کتاب من روی آن است. پس میزی که کتاب من روی آن است سفید است.

ملاحظه می‌کنیم که در هر دو قاعده از عباراتی استفاده می‌شود که بنا به تفسیر راسل «توصیف معین» نامیده می‌شود. از توصیف معین دو تفسیر ارائه شده است: اسنادی و اشاره‌ای. از هر دو تفسیر در استدلال تیرکمان سخن به میان می‌آید. اما به نظر می‌رسد درستی دو قاعده فوق در هر کدام از تفاسیر با اشکالاتی روبروست.

در تفسیر اسنادی، توصیف به کار رفته در تعیین مصداق موضوعیت و نقش اساسی

دارد. اما این توصیف، بنا به تحلیل راسل، عبارتی مسور و غیر مفرد است و نیز بر واقعیتی کلی دلالت دارد. این دو خصوصیت به ترتیب باعث می‌شود که قاعده «جایگذاری -I» و قاعده «عکس -I» در مورد توصیفها نتواند اعمال شود؛ زیرا قاعده جایگذاری در مورد عبارات مفرد، که بر شیئی خاص دلالت دارند، قابل اجراست و در قاعده «عکس -I» نیز جمله "a=(Ix)(x=a & Fx)" بر یک واقعیت کلی دلالت خواهد داشت و با مدلول جمله "Fa"، که یک واقعیت اتمی و جزئی است، متفاوت است.

حال اگر فرض کنیم که فقط یک شیء در دامنه سور وجود دارد - که فرض معقولی هم هست - و خصوصیتی که متغیر "x" دارد باعث می‌شود که سور به کار رفته به یک شیء خاص تخصیص بخورد، دو معضل فوق برطرف خواهد شد. اما معضل جدیدی که پیش می‌آید آن است که اگر مقدمات به کار رفته در استدلال از نوع متنهای مفهومی باشند، در قاعده «جایگذاری -I» کافی نخواهد بود که توصیفهای به کار رفته، یعنی "a=(Ix)(x=a & Fx)" و "a=(Ix)(x=a & x≠ b)"، مصداق واحدی داشته باشند، بلکه باید معنای واحدی هم داشته باشند تا ارزش جمله مشتمل بر آنها تغییر نکند، در حالی که F بودن a و b بودن a دو معنای متفاوت هستند.

در تفسیر اشاره‌ای، منظور از توصیف معین همان مصداق آن است و وصف به کار رفته موضوعیت ندارد و صرفاً عنوانی مشیر است (و چه بسا آن وصف برقرار نیست ولی مصداق مورد نظر مورد اشاره قرار می‌گیرد). در این تفسیر، قاعده «جایگذاری -I» نه در متن مفهومی و نه در متن مصداقی دچار معضل نمی‌شود و توصیفهای هم مصداق می‌توانند جایگزین یکدیگر شده و ارزش متنهای ثابت باقی بماند. اما قاعده «عکس -I» دچار مشکل می‌شود؛ زیرا "Fa" بر واقعیتی یک تایی (اتمی) دلالت خواهد داشت در حالی که "a=(Ix)(x=a & Fx)" از واقعیتی دو تایی (نسبی) حکایت دارد (یعنی معادل است با "a=a"). پس با دو واقعیت غیر معادل روبرو خواهیم بود. علاوه بر این، یکی تألیفی و صدقش ممکن است، در حالی که دیگری تحلیلی و صدقش ضروری است. البته این معضل وقتی است که مقدمات را از زمره متون مفهومی فرض کنیم. ولی اگر

مصدیقی باشند چون فقط با صدق و ارزش جمله‌ها سروکار داریم مشکلی پیش نمی‌آید. بنابراین، در کلیه حالات مختلف دو قاعده مذکور دست کم با یکی از تفاسیر از توصیف معین در چالش قرار می‌گیرند. مگر آنکه به طور کلی استدلال تیرکمان را استدلالی مصدیقی بدانیم؛ به این معنا که در مورد جمله‌ها فقط با ارزش صدق یا کذب آن‌ها سروکار داریم نه با معنایی که ارائه می‌دهند و در مورد توصیفها نیز فقط با مصداق آن‌ها روبرو هستیم و صفت به کار رفته فقط عنوانی بیش نیست. اما باید گفت در این صورت به نظر نمی‌رسد استدلال تیرکمان خدشه‌ای بر نظریه مطابقت وارد کند زیرا در این نظریه جمله‌ها با واقعیاتی که بیان می‌کنند مطابقت داده می‌شوند، در حالی که در استدلال تیرکمان، در تفسیر مصدیقی از آن‌ها، آنچه مطابقت داده می‌شود فقط ارزش جمله‌هاست؛ به عبارت دیگر، نتیجه «این واقعیت که Fa این همان است با این واقعیت که Gb» تحویل برده می‌شود به این نتیجه که «ارزش این واقعیت که "Fa" این همان است با ارزش این واقعیت که "Gb"». و معلوم است وقتی فرض کنیم "Fa" و "Gb" هر دو صادق باشند نتیجه فوق به منزله آن است که بگوئیم «صادق این همان است با صادق».

در پایان مناسب است اشاره کنیم به اینکه اگر استدلال تیرکمان پذیرفته شود و لازمه آن که دست برداشتن از وجودشناسی وقایع یا عدم تمایز بین وقایع است پذیرفته گردد، می‌توان گفت اکثر نظریه‌ها در تفسیر وقایع و یا نظریه‌های معرفت‌شناسی که به نحوی از وقایع به عنوان متعلق‌شناسایی یا معرفت یا باور استفاده می‌کنند و نیز نظریه‌های منطقی که وقایع را به عنوان اموری که سازنده ارزش جمله‌ها یا گزاره‌ها تلقی می‌کنند، با چالشی سخت مواجه خواهند شد.

توضیحات:

۱- a present king of England. توجه کنید که در اینجا ادات نکره "a" استفاده شده است.

۲- علامت "I" حروف نهم الفبای یونان است و «ایوتا» خوانده می‌شود.

۳- تئوری توصیفی راسل و نیز دو تفسیر دنلان از آن قابل نقدند، اما در این مقاله لازم به پرداختن به

آن‌ها نیست و این مطالب صرفاً تمهیداتی است برای ورود به استدلال تیرکمان.

۴- در تماسی که باجان پری در مورد وجه نامگذاری استدلال گرفتیم چنین پاسخ داد که در اینجا تمثیلی رخ داده است. در انجیل آمده که داود باتیرکمان جالوت را از پای درآورد. استدلال مذکور نیز مانند تیرکماتی است که نظریه مطابقت صدق را هدف قرار داده است. البته پری معتقد است که نمی‌توان نقش جالوت را دقیقاً برای نظریه مذکور قائل شد و می‌توان از آن دفاع کرد.

5- The fact that Fa is identical with the fact that Fa.

۶- اگر چه در بعضی از جمله‌های مذکور عبارت گزایشی در اول جمله نیز آمده است، اما در حال حاضر عبارتی که به صورت ایتالیکن آمده مورد نظر می‌باشد.

منابع و مأخذ

- Barwise J, Perry J. Semantic Innocence and Uncompromising Situations. in P.A. French, T. E. Uehling and H.K. Wettstein (eds.), *Midwest studies in Philosophy*, Vol.6, Minneapolis.
- Brandl Johannes. Some Remarks on the "Slingshot" Argument. in "Advances in scientific philosophy essays in honour of Paul Weingartner", ed. Gerhard Schurz & George J.W.Dorn, CIP.
- Curch A. Introduction to Mathematical Logic, Vol. 1, Princeton University Press.1956.
- Davidson D. True to the Facts. in *Inquiries into Truth and Interpretation*, OUP.1969.
- Donnellan K. Reference and definite descriptions. *Philosophical Review*, LXXV, pp. 281-304; Reprinted in "Semantics" An Interdisciplinary Reader in Philosophy Linguistics Psychology, ed. Danny D. Steinberg & Leon A. Jakobovits, CUP, 1971, pp. 100-114.

- Frege G., On Sense and Referecne, pp. 56-78, in "Translations from th philosophical Writings of Gottlob Frege", ed. Peter Geach & Max Black, Basil Blackwell, Oxford, 1952.
- Godel K., Russell's Mathematical Logic, in P.A. Schilp(ed), The Philosophy of Bertrand Russell, Evansten and Chicago: Northwestern University Press,pp.125-53
- Lowe E. J. Philosophical Logic. in <<http://www.dur.ac.uk/>>
- Marian David,2003,The Correspondence Theory of Truth, pp. 1-15,in "Stanford Encyclopedia of Pilosophy" <<http://plato.stanford. edu/>>
- Neale Stephen. The Philosophical Significance of Godel's Slingshot. *Mind*, vol. 104, No.416, pp. 761-825, 1995.
- Neale Stephen and Dever Josh. Slingshot and Boomerangs. *Mind*, Vol. 106, No. 421, pp. 143-168, 1997.
- Oppy, Graham.The Philosophical Insignificance of Godel's Slingshot, *Mind*, Vol. 106, No. 421, pp. 121-141, 1997.
- Quine W.V. Reference and Modality. in *From a Logical Point of view*, HUP., pp. 139-59, 1953.
- _____ *Word and Object*. Cambridge, Mass.: MIT press, 1960.
- Register Bryan. Concepts, Facts and Truth, pp. 1-45, in <<http://enlightment.supersaturated. com/>>, 2003.
- Rodriguez-Pereyra Gonzalo. Searl's Correspondence Theory of Truth and The Slingshot, *The Philosophical Quarterly*, Vol. 48,pp.513-522, 1998.
- Russell Bertrand. On Denoting. in *Logic and Knowledge*, 4th.prt.ed.Marsh R. C. Routledge, UK., 1956.

_____ The Philosophy of *Logical Atomism*, in *Logic and Knowledge*,
ed. R. B. Marsh. Routledge, 1918.

_____ Descriptions. in *Introduction to Mathematical Philosophy*.
George Allen & Unwin Ltd., London, 1919.

Searle J. *The Construction of Social Reality*. London: Free Press, 1995.

Smith Barry. Putting the World Back into Semantics. *Grazer Philosophische
Studien*, No. 43, pp. 91-109, 1993.

Strawson P. T. On Referring. *Mind*, Vol. 59, pp. 320-344, 1950.

